

# شمه ای از فضائل و سیره فردی امام حسن عسکری (علیه السلام)

<?xml encoding="UTF-8?>



## 1- نفوذ معنوی

ثقة الاسلام کلینی در کافی و شیخ مفید در ارشاد نقل می کند: از حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران که گویند: احمد بن عبیدالله بن خاقان (وزیر معتمد عباسی) وکیل املاک و مستغلات خلیفه در قم و عامل اخذ مالیات از آنها بود؛ او در عداوت اهل بیت (علیهم السلام) بسیار شدید بود. روزی در مجلس او سخن از علویان و اهل بیت و مذهب آنها به میان آمد، احمد گفت: من کسی از علویان را در سیرت و وقار و عفت و نجابت و عزت و شرف مانند حسن بن علی بن محمد بن رضا ندیدم، رجال خانواده اش و بنی هاشم او را بر همه مقدم می داشتند، و میان فرماندهان خلیفه و وزراء و همه مردم مورد احترام و عظمت بود.

روزی بالای سر پدرم (عبیدالله بن خاقان وزیر اعظم خلیفه) ایستاده بودم که دربان ها گفتند: ابن الرضا می خواهد وارد شود، پدرم با صدای بلند گفت: اجازه بدهید تشریف بیاورند، من تعجب کردم که دربانه ا چطور توانستند پیش پدرم کسی را با کنیه یاد کنند. فقط خلیفه یا ولیعهد خلیفه یا کسی را که خلیفه کنیه می داد، پیش پدرم با کنیه یاد می کردند.

در آن موقع دیدم مردی گندمگون، زیبا قامت، زیبا صورت، با تناسب اندام، جوان، با جلالت و با هیبت وارد شد، پدرم چون او را دید برخاست و به طرف او رفت، من ندیده بودم که پدرم به استقبال کسی از بنی هاشم و فرماندهان برود، چون به او رسید دست به گردن او انداخت، صورت و سینه او را بوسید و دستش را گرفت و او را در مصلاهی خود نشانید و خود در کنار او نشست و به او رو کرد و با او سخن می گفت و گاهی می گفت: فدایت شوم، من غرق تعجب بودم.

در این بین دربان آمد و گفت: موفّق (برادر خلیفه) آمد، قرار بر این بود چون موفق نزد پدرم می آمد، دربانان و فرماندهان از اول درب ورودی تا تخت پدرم دو طرف صف می ایستادند، موفق از میان آنها می آمد و می رفت،

پدرم همانطور با او صحبت می‌کرد تا غلامان خاص موفق دیده شدند، در آن وقت پدرم به او گفت: خدا مرا فدای تو کند، اگر می‌خواهید تشریف ببرید مانعی ندارد. او به پا خاست، پدرم گفت: او را از پشت صفا ببرید تا امیر (موفق) او را کک نبیند، بعد پدرم با او معانقه کرد و چهره او را بوسید و او رفت.

من به دربانان گفتم: وای بر شما! این کیست که پدرم با او با چنین احترامی برخورد کرد؟ گفتند: این مردی از علویان است که حسن بن علی معروف به ابن الرضا می‌باشد. تعجب من زیادت‌تر شد، آن روز همه اش در فکر او و کار پدرم نسبت به او بودم پدرم شب‌ها پس از نماز عشاء می‌نشست و درباره جلسات و کارها و مطالبی که باید به محضر خلیفه برسد بررسی می‌کرد.

چون از کارش فارغ شد، من رفتم و پیش رویش نشستم، گفت: احمد! کاری داری؟ گفتم: آری، پدرجان! اگر اجازه دهی؛ گفت: اجازه دادم هر چه می‌خواهی بگو. گفتم: پدرجان! آن مرد کی بود که دیروز آن هم اجلال و اکرام و تبجیل از ایشان نموده و خودت و پدر و مادرت را فدای او می‌کردی؟

گفت: پسر! او ابن الرضا و امام رافضه است، بعد از کمی سکوت اضافه کرد: اگر خلافت از بنی عباس برود، کسی از بنی هاشم جز او شایسته نخواهد بود، چون او در فضل، عفاف، وقار، صیانت نفس، زهد، عبادت، اخلاق نیکو و صلاح بر دیگران مقدم است، و اگر پدر او را می‌دید، می‌دید که مردی جلیل، بزرگوار، نیکو کار و فاضل است. این سخنان بر اضطراب و تفکر و غضب من بر پدرم افزود، بعد از آن، من پیوسته از حالات او می‌پرسیدم و از کارش جستجو می‌کردم ولی از هر که از بنی هاشم، فرماندهان، نویسندگان، قضات، فقهاء و دیگر مردم سؤال می‌کردم، می‌دیدم که در نزد همه در نهایت تجلیل و تعظیم و مقام بلند و تعریف نیکو و مقدّم بر خانواده و دیگران است و همه‌ی گفتند: او امام رافضه است، لذا مقام وی در نزد من بزرگ شد، زیرا دوست و دشمن درباره او نیکو گفته و ثنا می‌کردند.

بعضی از حاضران از اشعری‌ها به او گفتند: ای ابابکر! حال برادرش جعفر چگونه بود؟ گفت: جعفر کیست که از او سؤال شود و یا با او یک جا گفته شود؟ جعفر آشکارا گناه می‌کرد، بی‌حیاء و شرابخوار بود، کمتر کسی را مانند او دیده‌ام که پرده خویش را بدر، احمق و خمار و کم ارزش بود، به خدا قسم او در وقت وفات حسن بن علی پیش سلطان آمد که تعجب کردم و فکر نمی‌کردم که چنین کند.

چون ابن الرضا مریض شد، فوراً به پدرم خبر فرستاد که او مریض است، بعد بلافاصله به خانه خلیفه آمد و با پنج نفر از خادمان و خواص خلیفه از جمله نحیر (مسؤول باغ وحش) برگشت و آنها را گفت که در خانه حسن بن علی باشند و حالات او را زیر نظر بگیرند و به چند نفر پزشک گفت که شب و روز از او دیدار کنند... جریان این طور بود که او چند روز از ربیع الاول گذشته در سال دویست و شصت از دنیا رفت، سامراء یکپارچه ضجه شد، همه می‌گفتند: «ابن الرضا از دنیا رفت»... پس از آن جعفر نزد پدر من آمد و گفت: مقام پدر و برادرم را به من واگذار کن، در عوض هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم، پدرم او را طرد کرد و گفت: احمق! خلیفه شمشیر و تازیانه اش را به دست گرفت تا مردم را از امامت پدرت و برادرت برگرداند، مقدور نشد و نتوانست و تلاش کرد که آن دو را از امامت براندازد، موفق نشد، اگر در نزد شیعه پدر و برادرت امام بودی، لازم نبود که سلطان و غیر سلطان تو را در جای آنها قرار بدهد.

و اگر آنها به امامت تو قائل نباشند با نصب خلیفه به امامت نخواهی رسید، پدرم او را تحقیر کرد و گفت اجازه ندهند که نزد او بیایند... رجوع شود به (کافی: ج 1 ص 503 باب مولد ابی محمد الحسن بن علی، ارشاد مفید: ص 318 حالات امام عسکری (علیه السلام)، کمال الدین صدوق: ج 1 ص 40 - 43، ما روی فی وفات العسکری

(علیه السلام)، شیخ طوسی در فهرست در ترجمه احمد بن عبیدالله بن خاقان و نیز نجاشی در ترجمه وی به این مجلس اشاره فرموده اند.)

## 2- خبر از حضرت مهدی موعود (صلوات الله علیه)

ثقه جلیل القدر احمد بن اسحاق بن سعد اشعری نقل می‌کند: خدمت امام حسن (علیه السلام) رسیدم، می‌خواستم از امام بعد از او بپرسم، امام پیش از سؤال من فرمود:

«يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يُخَلِّ الْأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ (علیه السلام) وَلَا يُخَلِّيَهَا إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَبِهِ يُنْزَلُ الْغَيْثُ وَبِهِ يُخْرَجُ بَرَكَاتُ الْأَرْضِ».

گفتم: یابن رسول الله! امام و خلیفه بعد از شما کیست؟ آن حضرت به سرعت برخاست و داخل اندرون شد، بعد به اتاق آمد و در شانه اش پسری بود، گویی جمال مبارکش مانند ماه چهارده شبه بود، حدود سه سال داشت، بعد فرمود: یا احمد بن اسحاق! اگر پیش خدا و امامان محترم نبودی این پسر را به تو نشان نمی‌دادم، او هم نام و هم کینه رسول خداست، زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. یا احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر (علیه السلام) و مثل ذوالقرنین است، به خدا قسم او را غیبتی خواهد بود که فقط کسی از هلاکت نجات می‌یابد که خدا او را در امامت وی ثابت نگاه دارد و به دعا در تعجیل فرجش موفق فرماید.

گفتم: مولای من! آیا علامتی هست که قلب من مطمئن باشد؟ در این وقت آن کودک با زبان عربی فصیح فرمود:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ...».

احمد بن اسحاق گوید: شاد و خرامان از خانه امام (علیه السلام) بیرون آمدم، فردای آن به محضر امام بازگشتم و عرض کردم یابن رسول الله! شادیم بیش از حد گردید در مقابل منتی که بر من نهادید، این که فرمودید: مثل او مثل خضر و ذوالقرنین است یعنی چه؟ فرمود: طول غیبت.

گفتم: غیبتش طولانی خواهد بود؟ فرمود: آری، به خدایم قسم تا جایی که اکثری از این امر برگردند و در امامت او نماند مگر کسی که خدا برای ولایت ما از او عهد گرفته باشد و ایمان را در قلب او ثابت فرموده و با روح مخصوصی او را تأیید کرده باشد.

«يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ غَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ اكْتُمُهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ تَكُنْ مَعَنَا غَدًا فِي عَلَيَّيْنِ» (1)

## 3- مخلوق بودن قرآن

ثقه جلیل القدر، داوود بن قاسم ابو هاشم جعفری که زمان پنج امام را درک کرده است می‌گوید: به خاطر من خطور

کرد که آیا قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق؟ امام عسکری (علیه السلام) فرمود: «أَبَا هَاشِمٍ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ مَا سِوَاهُ مَخْلُوقٌ». (2)

«خدا خالق هر چیز است، غیر خدا مخلوق خداست»، و در نقل دیگری آمده که گوید: در پیش خودم گفتم: ای کاش می‌دانستم ابو محمد عسکری درباره قرآن چه می‌گوید:

آیا قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق؟

امام رو کرد به من و فرمود: آیا به تو نرسیده آنچه از ابی عبدالله (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «چون قل هو الله احد نازل شد، خداوند برای آن چهار هزار بال آفرید، به هر گروهی از ملائکه که می‌گذشت به او خشوع می‌کردند، نسبت پروردگار تبارک و تعالی این است.» (3)

ناگفته نماند: مسأله خلق قرآن یکی از پر جنجالترین مسائل در میان اهل سنت بود که در زمان عباسیان دست سیاست نیز درباره آن بازی کرد و فریادها به آسمان رفت، عده ای می‌گفتند: قرآن کلام خداست، متکلم بودن خدا، مانند خود خدا قدیم است و قرآن نیز قدیم است و مخلوق نیست و سخن شاعر:

ان الكلام لفي الفواد و انما جعل اللسان على الفواد دليلاً

در همین زمینه است. ولی عده ای به حادث و مخلوق بودن قرآن قائل بودند، که رأی اهل بیت (علیهم السلام) نیز همان است .

#### 4- در بهشت

باز همان ثقه جلیل القدر فرموده: شنیدم امام عسکری صلوات الله علیه می‌فرمود: «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ بَاباً يُقَالُ لَهُ الْمَعْرُوفُ لَا يَدْخُلُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرُوفِ» «در بهشت دری هست که نامش معروف است از آن در داخل بهشت نمی‌شود مگر اهل نیکی در دنیا.» من در نفس خودم خدا را شکر کردم و شاد شدم که برای رفع حاجت های مردم خودم را به زحمت می‌انداختم.

امام به من نگاه کرد و فرمود: آری، یا ابا هاشم! به کار خودت ادامه بده، اهل احسان در دنیا اهل احسان در آخرتند، خدا تو را از آنها قرار دهد و رحمت کند. (4)

#### 5- تفسیر آیه

از ابو هاشم روایت شده که گوید: از حضرت عسکری صلوات الله علیه از آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ

عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُاذِنُ اللّٰهُ» سؤال کردم. (5)

فرمود: هر سه گروه از آل محمداند (صلی الله علیه وآله)، ظالم به نفس از آنها کسی است که به امام معتقد نیست، مقتصد کسی است که عارف به امام باشد، سابق به خیرات خود امام است. من پیش خود درباره مکرمتی که به آل محمد (صلی الله علیه وآله) داده شده فکر می‌کردم: گریه ام گرفت .

امام به من نگاه کرد و فرمود: عظمت شأن آل محمد بزرگتر از آن است که به نظرت آمده، خدا را حمد کن که تو را به ولایت آنها معتقد و متمسک کرده است. روز قیامت با آنها خوانده خواهی شد و فتی که هر جمعیت با امامش خوانده می‌شود، تو بر خیری. (6)

## 6- خبر غیبی

ثقة الاسلام کلینی و شیخ مفید نقل می‌کنند از اسماعیل بن محمد که گوید: در راه ابو محمد عسکری نشستیم، چون از آنجا گذر کرد به او از فقر شکایت کرده و قسم خوردم که نه درهمی دارم و نه زیادتیر از آن؛ نه طعام صبح دارم و نه شب. امام (علیه السلام) فرمود: به خدا دروغ قسم می‌خوری. با آن که دویست دینار دفن کرده ای!! ولی این حرف من بدان معنی نیست که به تو چیزی ندهم، ای غلام! هر چه داری به او بده، غلامش صد دینار به من داد.

بعد فرمود: تو از پولی که دفن کردی در وقت حاجت محروم خواهی شد. امام (علیه السلام) راست فرمود، من آنچه امام داده بود خرج کردم، به مخارج احتیاج شدیدی پیدا کردم، درهای روزی برای من بسته شد. دفینه را بیرون آوردم، چیزی نیافتم، بعد معلوم شد که پسر من جای آنها را دانسته و آنها را برداشته و فرار کرده است. دیگر چیزی از آنها به دست من نرسید.

## 7- سه نادره

علی بن محمد بن زیاد گوید: به محضر اُبی احمد بن عبدالله وارد شدم، نامه امام حسن عسکری (علیه السلام) را پیش رویش دیدم که نوشته بود: من از خدا انتقام این طاغی (مستعین عباسی) را خواستم، خدا او را بعد از سه روز خواهد گرفت: «إِنِّي نَازِلْتُ اللّٰهَ فِي هَذَا الطَّاعِيِ يَعْنِي الْمُسْتَعِينَ وَهُوَ آخِذُهُ بَعْدَ ثَلَاثٍ».

چون روز سوم رسید، مستعین از خلافت خلع شد و آخر کارش به آن جا رسید که کشته شد. (7) نگارنده گوید: به واسطه شورش که بر علیه آن خبیث به وجود آمد، خودش از خلافت خلع و با خانواده‌اش به «واسط» رفت، معتز عباسی سعید بن صالح را فرستاد تا سر مستعین را بریده پیش معتز آورد.

ابوهاشم جعفری گوید: شنیدم امام عسکری صلوات الله علیه می‌فرمود: از گناهانی که بخشوده نمی‌شود، سخن

شخص است که بگوید: ای کاش جز به این گناه مؤاخذه نشوم: «مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي لَا تُغْفَرُ قَالَ لَيْتَنِي لَا أُؤَاخِذُ إِلَّا بِهَذَا.» من به خودم گفتم: این بسیار دقیق است سزاوار است که انسان از خودش و از کارش همه چیز را بررسی کند.

امام (علیه السلام) فرمود: راست گفתי یا ابا هاشم! ملازم باش به آنچه ضمیرت به نظر آورد چون شرک آوردن خفی تر است از حرکت مورچه ریز در روی سنگ صاف در شب ظلمانی و از حرکت مورچه ریز بر روی پلاس سیاه: «فَقَالَ صَدَقْتَ يَا أَبَا هَاشِمٍ إِنْ لَمْ يَكُنْ نَفْسُكَ فَإِنَّ الْإِشْرَاقَ فِي النَّاسِ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ وَ مِنْ دَبِيبِ الدَّرِّ عَلَى الْمَسْحِ الْأَسْوَدِ» (8)

ابوهاشم جعفری گوید: فیهکی از امام عسکری صلوات الله علیه پرسید: چرا زن مسکین و ضعیف از ارث یک سهم می برد و مرد دو سهم؟ فرمود: چون برای زن جهاد و نفقه (مخارج خانه) و دیه بر عاقله نیست، اینها بر عهده مردان است .

من در پیش خود گفتم: نقل شده که ابن ابی العوجاء این سؤال را از امام صادق (علیه السلام) کرده بود و امام همین جواب را داده بودند... امام رو کرد به من و فرمود: آری این سؤال ابن ابی العوجاء است، و جواب از ما یکی است وقتی که مسأله یکی باشد، پاسخ جاری شده برای آخر ما آنچه است که جاری شده برای اول ما، اول و آخر ما در علم و کار یکی است، رسول خدا و امیرالمؤمنین بر ما فضیلت دارند «فَأَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ فَقَالَ نَعَمْ هَذِهِ مَسْأَلَةُ ابْنِ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَالْجَوَابُ مِنَّا وَاحِدٌ إِذَا كَانَ مَعْنَى الْمَسْأَلَةِ وَاحِدًا جَرَى لِآخِرِنَا مَا جَرَى لِأَوَّلِنَا وَ أَوَّلُنَا وَ آخِرُنَا فِي الْعِلْمِ سَوَاءٌ وَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَضْلُهُمَا» (9)

## 8- امام در زندان

یکی از نوادگان حضرت کاظم (علیه السلام) به نام محمد بن اسماعیل گوید: گروهی از بنی عباس و چند نفر دیگر از منحرفین به نزد صالح بن وصیف، رئیس شرطه سامراء آمده و گفتند: ابو محمد عسکری را که زندان کرده ای بر او سخت گیر و نگذار که در استراحت باشد.

صالح گفت: می خواهید چه بکنم، دو نفر که در نظرم از همه شریرتر بودند، بر او مأمور کرده بودم، چنان اهل عبادت و نماز شده اند که خارج از حد است. آنگاه گفت: آن دو را آوردند، گفت: وای بر شما! جریان شما درباره این مرد چیست؟! گفتند: چه بگوییم در خصوص مردی که در روز، روزه است و همه شب را مشغول به عبادت حق!! با کسی سخن نمی گوید، به غیر عبادت مشغول نمی شود.

چون به او نگاه می کنیم بند بند شانه هایمان به لزوه می افتد و چنان مجذوب می شویم که قدرت از دست ما می رود، چون بنی عباس این را شنیدند ذلیلانه بر گشتند. (10)

## 9- خبر از وفات فضل بن شاذان

شیخ کشی در رجال خود از محمد بن ابراهیم وراق سمرقندی نقل کرده گوید: به قصد حج از وطن خویش بیرون شدم، خواستم قبل از حج به زیارت مردی از اصحاب برسم، او معروف به صدق و صلاح و ورع و خیر بود، نامش بورق و در «بوشنجان» از روستاهای هرات سکونت داشت.

چون به زیارت او رسیدم، صحبت از فضل بن شاذان نیشابوری به میان آمد، بورق گفت: او مبتلا به «بطن» شدید (11) بود بطوری که در یک شب صد تا صد و پنجاه دفعه به قضای حاجت می‌رفت، من سالی به حج رفته به خدمت محمد بن عیسی عبیدی رسیدم، او را شیخ فاضلی یافتم... عده ای نیز با او بودند ولی همه را محزون و غمگین دیدم.

گفتم: جریان چیست؟ گفتند: ابو محمد عسکری (علیه السلام) را زندان کرده اند من به حج رفتم، پس از اتمام مراسم حج باز به خدمت محمد بن عیسی رسیدم، دیدم شادمان است، گفتم: خبر چیست؟ گفت: امام (علیه السلام) از زندان آزاد شده‌اند.

بعد من به سامراء آمدم و کتاب «یوم و لیلۃ» را با خود داشتم، به خدمت امام (علیه السلام) رسیدم و کتاب را به ایشان نشان داده و گفتم: فدایت شوم اگر صلاح بدانی، به آن نگاهی کرده و اظهار نظر فرمایی، امام (علیه السلام) همه آن را ورق زد و فرمود: این صحیح است، شایسته است عمل شود، گفتم: فضل بن شاذان بشدت مریض است، می‌گویند: شما نسبت به ایشان خشم گرفته اید، چون گفته: وصی ابراهیم از وصی محمد (صلی الله علیه وآله) بهتر است، ولی او چنین چیزی نگفته، بلکه به او دروغ بسته‌اند.

امام صلوات الله علیه فرمود: آری به او دروغ بسته اند، خدا به فضل رحمت کند، خدا به فضل رحمت کند «رحم الله الفضل، رحم الله الفضل». بورق گوید: چون از سامراء برگشتم دیدم فضل بن شاذان در همان ایام که امام به او رحمت فرستاد از دنیا رفته بود. (12)

ناگفته نماند کتاب «یوم و لیلۃ» تألیف یونس بن عبدالرحمان مولی آل یقطین است، کشی در رجال خود از احمد بن ابی خلف نقل می‌کند گوید: مریض بودم، ابوجعفر جواد (علیه السلام) به عیادت من آمد، کتاب یوم و لیلۃ را در بالای سر من دید، آن را تا آخر ورق زد و می‌فرمود: «رحم الله یونس، رحم الله یونس، رحم الله یونس» (13) و نیز از ابو هاشم جعفری نقل کرده گوید: کتاب یوم و لیلۃ یونس را محضر امام عسکری (علیه السلام) بردم، به آن نگاه کرد و ورق زد، بعد فرمود «هَذَا وَاللَّهِ دِینِی وَ دِینُ آبَائِی حَقًّا» (14) نجاشی در رجال خویش نقل کرده که آن حضرت از ابو هاشم پرسید: این کتاب تصنیف کیست؟ جواب داد: تصنیف یونس آل یقطین، فرمود: «أَعْطَاهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نُورًا عَلَى الصِّرَاطِ».

## 10- نواده حبابه والبیّه

حبابه والبیّه زنی بود که در کوفه به خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین! خدا تو را رحمت کند، دلیل امامت چیست؟ امام سنی را نشان داد و فرمود: آن سنگ (15) را پیش من آور، زن سنگ را

پیش امام آورد، حضرت مهر خودش را به سنگ زد (اثر مهر در سنگ آشکار شد). بعد فرمود: یا حبابه! وقتی که یک نفر ادعای امامت کرد و توانست ماند من این سنگ را مهر کند بدان او امام مفترض الطاعة است.

این زن تا زمان امام رضا (علیه السلام) زنده ماند، با معجزه امام سجاد (علیه السلام) جوانی به او بازگشت و سنگ را تا مهر امام ثامن (علیه السلام) رسانید، (16) آنگاه فرزندان وی در زمان امامان دیگر این کار ادامه دادند. ثقه جلیل القدر داود بن قاسم جعفری گوید: نزد امام حسن عسکری (علیه السلام) بودم که به امام گفتند: مردی از اهل یمن اجازه ورود می‌خواهد، امام اجازه فرمود، دیدم مردی بلند قامت و قوی بازو داخل شد، به امام سلام ولایت داد، حضرت جواب داده و امر به نشستن کرد.

او در نزد من و چسبیده به من نشست، من به خود گفتم: ای کاش می‌دانستم این شخص کیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: این از فرزندان آن زنی است که پدران من سنگی که او داشت مهر کرده اند، و اثر مهرشان در آن نقش شده است، آن را آورده است تا من نیز مهر کنم. بعد فرمود: سنگ را بیاور، او سنگ را بیرون آورد، دیدم جایی از آن صاف است و مهر نخورده .

ابو محمد عسکری (علیه السلام) آن را گرفت، مهر خویش بیرون آورد و آن را مهر کرد، گویی الان نقش مهر را می‌بینم که «الحسن بن علی» بود، من به مرد یمانی گفتم: تا به حال امام را دیده بودی؟ گفت: نه والله ولی مدتی بود که به دیدارش شایق بودم، گویی الساعه جوانی که او را ندیده بودم نزد من آمد و گفت: برخیز به محضر امام برو، من وارد خدمتش شدم.

سپس مرد یمانی برخاست و می‌گفت: «رحمة الله و برکاته علیکم اهل البيت ذرية بعضها من بعض اشهد بالله ان حقک الواجب کوجب حق امیرالمؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین» آنگاه رفت و دیگر او را ندیدم.

ابوهشام گوید: از او پرسیدم اسمت چیست؟ گفت: نام من مهجع پسر صلت پسر عقبه، پسر سمعان، پسر غانم، پسر ام غانم و آن زن اعرابی یمنی صاحب سنگی است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن مهر زد و فرزندان مهر زدند تا زمان امام أبی الحسن رضا (علیه السلام). (17) مجلسی رحمه الله آن را در بحار: ج 50 ص 302 از ابوهاشم از اعلام الوری نقل کرده و اشعار ابوهاشم را نیز درباره آن آورده است .

## 11- کار عیسی بن مریم (علیه السلام)

ثقه جلیل القدر احمد بن اسحاق اشعری گوید: به امام حسن عسکری صلوات الله علیه گفتم: چیزی بنویسید تا من خط شما را بشناسم، وقتی که نامه ای آمد بدانم که شما مرقوم فرموده اید. امام فرمود: آری، بعد فرمود: یا احمد! خط با درشتی و کوچکی قلم فرق می‌کند، در خط من بودن شک نکن.

آنگاه دواتی خواست و شروع به نوشتن کرد، به فکر آمد که قلم امام را به عنوان تبرک از او بخواهم، چون از نوشتن فارغ شد با من صحبت می‌کرد و قلم را با دستمال دوات پاک می‌فرمود، بعد قلم را به طرف من آورد و فرمود: بگیر یا احمد! گفتم: فدایت شوم عارضه ای پیش آمده که مرا غمگین کرده است، خواستم از پدر بزرگوارتان بپرسم میسر نشد و رحلت فرمود. گفت: یا احمد! آن چیست؟ گفتم: مولای من! از پدران نقل شده:

انبیاء بر پشت می‌خوابند، مؤمنان بر طرف راست، منافقان بر طرف چپ و شیاطین بر رویشان: «نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ، وَ نَوْمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَيْمَانِهِمْ، وَ نَوْمُ الْمُنَافِقِينَ عَلَى شَمَائِلِهِمْ، وَ نَوْمُ الشَّيَاطِينِ عَلَى وُجُوهِهِمْ».

فرمود: چنین است گفتم: مولای من! من هر قدر تلاش می‌کنم که بر پهلوی راستم بخوابم خوابم نمی‌برد، امام (علیه السلام) مقداری ساکت شد، بعد فرمود: یا احمد! جلو بیا، من جلو آمدم، فرمود: دستت را به زیر لباس داخل کن، داخل کردم، آن حضرت دست خویش را از زیر لباس بیرون آورد و زیر لباس من برد، آنگاه دست راستش را به پهلوی چپ من و دست چپش را به پهلوی راست من سه دفعه کشید.

احمد بن اسحاق می‌گوید: از روزی که امام این کار را کرد، دیگر نمی‌توانم بر پهلوی چپ بخوابم، خوابم نمی‌برد.

(18)

نگارنده گوید: این نظیر جریان حضرت عیسی (علیه السلام) که با دست کشیدن، کور مادرزادی را شفا می‌داد و آدم مبروص را صحت می‌بخشید و مردگان را زنده می‌کرد. خداوند از زبان عیسی می‌فرماید: «وَأُبرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: 49، پیامبران و امامان (علیه السلام) در ولایت تکوینی همه از یک افاضه مدد گرفته اند.

## 12- یک ارشاد بخصوص

ابوالقاسم کوفی در کتاب تبدیل می‌نویسد: اسحاق کندی در زمان خود فیلسوف عراق بود، او شروع به نوشتن کتابی در «تناقض قرآن» (نعوذ بالله) کرد، شغلش را به آن منحصر نمود و در خانه خود نشست تا بتواند آن را زود بنویسد. روزی یکی از شاگردان او محضر امام حسن عسکری (علیه السلام) آمد.

امام فرمود: آیا در میان شما مرد رشید و کاملی نیست تا استادتان را از نوشتن چنین کتاب باز دارد؟! او جواب داد: ما از شاگردان او هستیم، چگونه می‌توانیم به او در چنین کار یا غیر آن اعتراضی بکنیم.

امام (علیه السلام) فرمود: آیا می‌توانی آنچه را که من می‌گویم به او بگویی؟ گفت: آری، حضرت فرمود: پیش او برو و با او انس برقرار کن، چون با او خصوصیت پیدا کردی، بگو: برای من مسأله ای پیش آمده که می‌خواهم از تو بپرسم، او خواهد گفت: بپرس.

بگو: اگر گوینده این قرآن بیاید و بگوید: غرض من آن نیست که تو فکر کرده ای، آیا جایز است که چنین باشد؟ او در جواب به تو خواهد گفت: جایز است، زیرا او آدمی است چون بشنود می‌فهمد. و چون چنین جواب داد، بگو: از کجا می‌دانی شاید غرض گوینده قرآن غیر از آن است که تو گمان می‌کنی. در این صورت معانی را در جایی می‌نهی که گوینده، آن را اراده نکرده است.

آن شخص پیش اسحاق کندی رفت و مطابق دستور امام با او انس پیدا کرد. و آن سؤال را از وی کرد، اسحاق پیش خود فکر کرد، دید چنین چیزی جایز است، گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم این سؤال را از کجا دانسته ای؟ گفت: سؤالی است که به ذهنم رسید و به تو گفتم.

گفت: نه هرگز، شخصی مانند تو چنین فکری نتواند، بگو ببینم از کی یاد گرفته ای؟ گفتم: ابومحمد حسن عسکری مرا به این کار امر کرد. گفت: الان راست گفתי وگرنه این سؤال جز از بیت او خارج نمی‌شود، آنگاه آتشی

### 13- تشریف بردن آن حضرت به گرگان

جعفر بن شریف گرگانی گوید: سالی که به حج می‌رفتم در «سر من رأی» (= سامرا) به خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدم، مردم آنجا مقداری مال توسط من ارسال کرده بودند خواستم از امام بپرسم که آن را به کجا تحویل دهم، حضرت پیش از سؤال من، فرمودند: آنچه آورده‌ای به خادم من، مبارک تحویل بده، این کار را کردم. بعد گفتم: شیعیان شما در گرگان به محضرتان سلام می‌رسانند، فرمود: مگر بعد از حج به گرگان نخواهی رفت؟ گفتم: چرا، فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز به گرگان باز می‌گردد، روز جمعه سوم ربیع الآخر در اول روز وارد آن جا خواهی شد، چون وارد شدی به آنها بگو که در آخر همان روز من به آنجا خواهم آمد.

برو در هدایت و رشاد، بدان که خدا تو را و یاران تو را در این مسافرت سلامت خواهد داد، بسلامت به خانواده‌ات باز خواهی گشت. برای پسر شریف پسری به دنیا خواهد آمد، نام آن را صلت بن شریف بن جعفر بن شریف بگذارد، خداوند او را بزرگ خواهد کرد و از شیعیان ما خواهد بود.

گفتم: یابن رسول الله! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی مردی است از شیعیان شما، به دوستان شما بسیار کمک می‌کند، در هر سال بیشتر از صد هزار درهم در این باره خرج می‌نماید و او یکی از ثروتمندان گرگان است. فرمود: خداوند به ابی اسحاق در مقابل احسانش جزای خیر بدهد، گناهانش را بیامرزد و به او پسر کامل الخلقه‌ای عطا فرماید، به او بگو: حسن بن علی می‌گوید: نام پسر را احمد بگذارد.

من از خدمت امام مرخص شدم، خداوند مرا در سفر سلامت داد تا روز جمعه سوم ربیع الآخر در اول روز آنطور که امام فرموده بود وارد گرگان شدم، دوستان به دیدار من آمدند، به من تهنیت می‌گفتند. به آنها گفتم که: امام صلوات الله علیه وعده کرده در آخر امروز به گرگان تشریف بیاورد، آنچه لازم دارید بخواهید و مسائل و حوائجتان را در نظربگیرید.

آنان چون نماز ظهر و عصر را خواندند همه در خانه من جمع شدند، به خدا قسم که در یک حالت بی خبری بودیم ناگاه دیدیم که امام تشریف آوردند و به جمع ما داخل شدند و پیش از ما به ما سلام کردند، ما از آن حضرت استقبال کرده، دست مبارکش را بوسیدیم.

امام صلوات الله علیه فرمودند: من به جعفر بن شریف وعده کردم که در آخر این روز به این جا آیم، نماز ظهر و عصر را در سامراء خوانده با اینجا آمدم تا با شما تجدید عهد نمایم و الان به وعده خود عمل کرده‌ام، مسائل و حوائج خویش را بگویید.

در آن وقت، اول نضر بن جابر عرض کرد: یابن رسول الله! پسر من، جابر یک ماه است که چشمش بینایی خود را از دست داده است، دعا کنید که خداوند بینایی او را باز گرداند. امام (علیه السلام) فرمود: او را پیش من آورید، حضرت دست مبارکش را بر چشم او کشید، در دم بینایی خویش را باز یافت، بعد یکی پس از دیگری آمده از حوائج خویش سؤال می‌کردند، امام حاجاتشان را برآورد و برای آنها دعای خیر کرد و همان روز برگشت. (20)

نگارنده گوید: آمدن امام (علیه السلام) به گرگان نظیر جریان علی بن خالد و جریان آمدن تخت ملکه سباء به

محضر سلیمان است که در حالات امام جواد (علیه السلام) گذشت، و شفا دادن آن حضرت نظیر کار عیسی بن مریم (علیه السلام) است که خدا درباره او فرموده: «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» (آل عمران: 49)، و خبر دادن از غیب از علوم خدایی است که در اختیار آنان (علیهم السلام) بود.

## 14- جریان فصد

یکی از پزشکان نصاری به نام بطریق که بیشتر از صد سال عمر داشت و در شهر «ری» مشغول طبابت بود می‌گوید: من شاگرد دکتر «بختیشوع» پزشک مخصوص متوکل بودم، او برای کارهای مخصوص مرا مأموریت می‌داد، روزی حسن بن علی بن محمد عسکری به او سفارش کرد که بهترین شاگردانش را پیش او بفرستد تا با فصد (رگ زدن) از او خون بگیرد، او مرا برای این کار برگزید و گفت: ابن الرضا از من خواسته که کسی را برای فصد (رگ زدن) پیش او بفرستم.

تو برو و بدان که او در این روز داناترین کس زیر آسمان است، حذر کن از این که بر خلاف دستور او کاری کنی. من خدمت او رسیدم، فرمود: برو در فلان اتاق باش تا تو را بخواهم، من در وقتی که وارد خدمت او شدم برای فصد و خون گرفتن مناسب بود. ولی او مرا در وقتی خواست که برای «فصد» مناسب نبود.

طشت بزرگی حاضر کردند من رگ اکحل امام را فصد کردم، (21) مرتب خون می‌آمد تا طشت پر از خون گردید، فرمود: خون را قطع کن، من رگ را بستم، خون قطع گردید، امام دستش را شست و بست، فرمود به همان حجره برگشتم، برای من طعام زیادی گرم و سر آوردند و تا عصر در آنجا ماندم.

آنگاه مرا خواست و فرمود: رگ را باز کن، رگ را باز کردم، خون شروع به آمدن کرد تا طشت مزبور باز پر از خون گردید، فرمود: خون را قطع کن، من خون را بستم، امام دستش را بست و مرا به همان حجره باز گردانید، من شب را در آنجا ماندم.

چون صبح شد و آفتاب بالا آمد مرا خواست، باز طشت را حاضر کردند فرمود: خون را باز کن، من رگ را باز کردم، این دفعه خونی مانند شیر سفید آمد، تا طشت پر گردید، فرمود: خون را قطع کن، رگ را بستم، امام دست خویش را بست، مرا مقداری لباس و پنجاه دینار داد و فرمود: این را بگیر و از کمی آن معذرت خواست، من آن را گرفته و برگشتم، به وقت برگشتن گفتم: آیا سفارشی ندارید؟ فرمود: آری، آنان که از «دیر عاقول» با تو رفاقت خواهند کرد، با آنها خوب رفیق باش.

من پیش «بختیشوع» برگشته، جریان را باز گفتم، گفت: حکماء اتفاق دارند که در بدن انسان بیشتر از هفت امعاء خون نمی‌شود، (22) این که تو می‌گویی اگر از چشمه آبی هم خارج شود عجیب است، عجیب تر از آن، جریان شیر است، استادم به فکر رفت.

آنگاه سه روز مرتب کتابها را مطالعه می‌کردیم تا برای این واقعه نظیری پیدا نماییم، ولی چیزی پیدا نشد، بعد گفت:

در عالم نصرانیت داناتر به طب کسی نماند مگر راهبی در «دیر عاقول»، آنگاه برای او نامه‌ای نوشت و جریان را گزارش کرد.

من نامه را به دیر عاقول بردم و آن راهب را صدا کردم، از بالای دیر سر بلند کرد و گفت: تو کیستی؟ گفتم: شاگرد بختیشوع. گفت: نامه ای آورده ای؟ گفتم: آری.

زنبدلی از پشت بام با طنابی پایین فرستاد، نامه را در آن گذاشتم و بالا کشید چون نامه را خواند، فی الفور پایین آمد و گفت: آیا تو این فصد را انجام داده ای؟ گفتم: آری. گفت: طوبا به حال مادرت. آنگاه قاطری سوار شده و با من به طرف سامراء آمد، چون به سامراء رسیدیم، ثلثی از شب مانده بود، گفتم: دوست داری کجا بروی، آیا به خانه استادم یا به خانه آن کس؟ بعد به خانه ابن الرضا رفتیم، پیش از اذان به آن جا رسیدیم. غلام سیاه پوستی در را باز کرد و گفت: کدام یک از شما راهب دیر عاقول هستید؟ راهب جواب داد: من هستم فدایت شوم، گفت: پیاده شو. بعد آن خادم به من گفت: این قاطرها را نگاه دار. آن دست او را گرفت و به داخل خانه برد.

من در آن جا ماندم تا صبح شد و آفتاب بلند گردید، ناگاه دیدم که راهب خارج شد و لباس رهبانیت را انداخته و لباس سفیدی پوشیده و اسلام آورده است، بعد به من گفت: اکنون مرا پیش استاد خودت ببر. من از را به خانه بختیشوع بردم، استادم با دیدن او به سویش دوید، و گفت: چه عاملی تو را از دین خودت بیرون کرد؟ گفت: مسیح را پیدا کرده و در دستش اسلام آوردم. گفت: مسیح را پیدا کردی؟! گفت: نه، بلکه نظیر او را پیدا کردم، این کار را در جهان جز مسیح کسی انجام نداده است!!! این مانند آیات و براهین مسیح است. نگارنده گوید: این واقعه را علامه مجلسی رضوان الله علیه در بحار: ج 50 ص 261 از مختار خرائج: ص 213 نقل کرده است، مرحوم ثقة الاسلام کلینی آن را بطور اختصار در کافی: ج 1 ص 512 باب مولد ابی محمد الحسن بن علی نقل می کند و در آخر آن فرموده: «فقال لی ان هذا الذی تحکیه عن هذا الرجل فعله المسیح فی دهره مرة.» مجلسی رحمة الله علیه در مرآت العقول در شرح حدیث کافی، حدیث خرائج را که در بالا نقل شد، نقل فرموده و در آخر گوید: «و الظاهر اتحاد الواقعة و یحتمل التعدد». ناگفته نماند این واقعه از مصادیق ولایت تکوینی است که خداوند در اختیار اهل بیت (علیهم السلام) قرار داده بود، امام صلوات الله علیه مأموریت داشت با این واقعه آن راهب را مسلمان نماید.

## 15- احسان عالی

محمد بن علی بن ابراهیم گوید: کار معاش بر ما تنگ شد، پدرم گفت: برویم محضر ابو محمد حسن عسکری، گویند: آدم باسقاوتی است، گفتم: با او آشنایی داری؟ گفت: نه، او را نمی شناسم و تا به حال او را ندیده ام. در راه که برای دیدن او می رفتیم پدرم گفت: ای کاش پانصد درهم به من می داد، دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای مخارج. من هم در دلم گفتم: ای کاش می فرمود به من سیصد درهم می دادند، با صد درهم الاغی می خریدم، صد درهم برای مخارج و صد درهم برای لباس، در این صورت به طرف قزوین و همدان برای کار می رفتم.

چون به در خانه آن حضرت رسیدیم غلامی بیرون آمد و ما را با نام صدا کرد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمد داخل شوند، چون به خدمتش رسیده و سلام عرض کردیم، فرمود: یا علی! چه چیز سبب شده که تا این

وقت از ملاقات ما تأخیر کرده ای؟! گفتم: یا سیدی! مقید بودم که در این حال تنگدستی محضر شما آیم. و چون از خدمت ایشان بیرون آمدم غلامش آمد و به پدرم کیسه ای داد و گفت: این پانصد درهم است، دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای نفقه، بعد کیسه دیگری به من داد و گفت: این سیصد درهم است، با صد درهم الاغ بخر، صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه، به سوی جبل (همدان و قزوین...) و به طرف «سورا» (23) سفر کن.

ابن کردی، راوی حدیث می‌گوید: او به «سورا» رفت و در آن جا زنی تزویج کرد و در یک روز چهار هزار دینار به خانه اش وارد شد، با وجود آن، قائل به وقف و از واقفیه بود، به او گفتم: آیا دلیلی روشنتر از این به امامت او می‌خواهی؟! گفت: راست می‌گویی ولی ما در کاری و در گروهی هستیم که به آن عادت کرده‌ایم. (24) و نگارنده گوید: وای به حال او! خدا هدایتش کرده ولی هدایت خدایی را نپذیرفته است «وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالتَّنْذِرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ».

## 16- امام حسن عسکری (علیه السلام) و ابوالادیان

ابوالادیان گوید: من از خدمتگزاران امام حسن عسکری (علیه السلام) بودم و نامه های آن حضرت را به شهرها می‌بردم، در بیماری که امام با آن از دنیا رفت به خدمتش رسیدم، حضرت نامه هایی نوشت و فرمود: اینها را به مدائن می‌بری، پانزده روز در سامراء نخواهی بود، روز پانزدهم که داخل شهر شدی خواهی دید که ناله از خانه من بلند است و جسد مرا در محل غسل گذاشته‌اند.

گفتم: مولای من! اگر چنین شود، امام بعد از شما کیست؟ فرمود: هر که جواب نامه های مرا از تو بخواهد، گفتم: شاهد دیگری بفرمایید، فرمود: هر که بر جنازه من نماز گزارد قائم بعد از من است. گفتم: باز شاهد دیگری بفرمایید، فرمود: هر که خبر دهد به آنچه در همیان (کمر بند) است، او امام بعد از من است.

هیبت و عظمت امام مانع شد که بگویم: آنچه در همیان است یعنی چه؟ من نامه های آن حضرت را به مدائن بردم، و جواب آنها را گرفته، روز پانزدهم داخل سامراء شدم، دیدم همان طور که فرموده بود از خانه امام ناله بلند است و دیدم برادرش جعفر (جعفر کذاب) در کنار خانه آن حضرت نشسته و شیعه در اطراف او، به وی تسلیت و به امامتش تبریک می‌گویند!!!

من از این جریان یکه خورده و در پیش خود گفتم: اگر جعفر امام باشد، پس جریان امامت عوض شده است، چون من خودم با چشم خود دیده بودم که جعفر شراب می‌خورد و قمار بازی می‌کرد و اهل تار و طنبور است، من هم جلو آمده، رحلت برادرش را تسلیت و امامتش را تبریک گفتم. ولی از من چیزی نپرسید.

در این هنگام عقید خدام بیرون آمد و به جعفر گفت: مولای من! برادرت را کفن کردند برای نماز بپایید، (25) جعفر داخل خانه شد، شیعه در اطراف او بودند، سمان و حسن بن علی معروف به سلمه پیشاپیش آنها بودند. چون به صحن خانه آمدم حسن بن علی صلوات الله علیه را کفن کرده و در نعش گذاشته بودند، جعفر برادر آنحضرت پیش رفت تا بر جنازه امام نماز گزارد، چون خواست تکبیر نماز را بگوید، ناگاه طفیل گندمگون و سیاه موی که دندان های پیشینش تا حدی از همه فاصله داشت بیرون آمد و لباس جعفر را گرفته و کنار کشید.

و گفت: عمو! کنار شو، من سزاروارترم که بر پدرم نماز بخوانم، جعفر در حالی که قیافه اش متغیر شده بود کنار رفت، آن کودک بر جنازه امام نماز خواند و حضرت را در کنار قبر پدرش امام هادی دفن کردند.

بعد همان کودک رو کرد به من که: ای مرد بصری! جواب نامه های را که با تواست بده، من جواب نامه های را داده و پیش خود گفتم: این دو شاهد (نماز بر جنازه و خواستن جواب نامه ها)، فقط همیان ماند. آنگاه پیش جعفر آمدم که صدایش بلند بود، حاجز و شاء که حاضر بود به جعفر گفت: آن کودک کی بود؟! می خواست با این سؤال جعفر را مجاب کند، جعفر گفت: والله تا به حال او را ندیده و نشناخته ام.

در آن جا نشسته بودیم که گروهی از اهل قم آمدند و از امام حسن عسکری (علیه السلام) پرسیدند، چون دانستند که امام رحلت فرموده است، گفتند: جانشینش کیست؟

حاضران جعفر را نشان دادند، آنها به جعفر سلام کرده تسلیت و تهنیت گفتند، و گفتند: نامه ها و پول آورده ایم، بفرمایید: نامه ها را کدام کسان نوشته اند و پول چقدر است، جعفر از این سؤال بر آشفت و برخاست و در حالی که گرد جامه های خود را پاک می کرد، گفت: اینها از ما می خواهند که علم غیب بدانیم!! در این میان خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه ها از فلان کس و فلان کس است و در همیان هزار دینار هست که ده تا از آنها را آب طلا داده اند. آنها نامه ها و همیان را داده و به خادم گفتند:

هر که تو را برای گرفتن همیان فرستاده، او امام است جعفر بن علی به نزد معتمد خلیفه عباسی آمد و این جریان را به وی گفت، معتمد مأموران خویش را فرستاد، خادمه صیقل نامی را از خانه امام گرفته و به او گفتند: آن کودک کجاست؟ او گفت: من اطلاعی ندارم ولی خودم حامله هستم، خواست با این کار امر آن کودک (صاحب الامر) را پنهان دارد.

صیقل را به قاضی ابوالشوارب سپردند تا وضع حمل در نزد او باشد، در آن بین عبیدالله بن یحیی بن خاقان ناگهان از دنیا رفت و صاحب زنج در بصره قیام کرد، این جریان اوضاع را آشفته نمود، صیقل از موقعیت استفاده کرده از خانه قاضی بیرون آمد و «و الحمد لله رب العالمین لا شریک له». (26)

پاورقی ها :

- 1- کمال الدین: ج 2 ص 384 باب 38، آنگاه در ص 409. 407 هشت روایت دیگر از آن حضرت درباره مهدی موعود (علیه السلام) آورده است .
- 2- رعد: 39.
- 3- بحار: ج 50 ص 257.
- 4- کافی: ج 2 ص 469 کتاب الدعاء.
- 5- مناقب: ج 4 ص 436.
- 6- بحار: ج 50 ص 254.
- 7- مناقب آل ابی طالب: ج 4 ص 431.
- 8- فاطر: 32.
- 9- بحار: ج 50 ص 259.
- 10- کافی: ج 1 ص 509 ارشاد: ص 323.
- 11- مناقب: ج 4 ص 439.

- 12- مناقب: ج 4 ص 437.
- 13- کافی: ج 1 ص 512 باب مولد ابو محمد الحسن بن علی، ارشاد مفید ص 324.
- 14- بطن مرضی است که انسان از آمدن غائط جلوگیری نتواند و ذره ذره بیرون می‌آید.
- 15- رجال کشی: ص 451 فضل بن شاذان
- 16- رجال کشی: یونس بن عبدالرحمن.
- 17- رجال کشی: یونس بن عبدالرحمن.
- 18- عبارت عربی «حصاة» است ظاهراً منظور سنگ کوچکی است .
- 19- اصول کافی: ج 1 ص 346 باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل، کمال الدین: ص 536 باب 49.
- 20- کافی: ج 1 ص 347 باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل، غیبت شیخ: ص 122.
- 21- اصول کافی: ج 1 ص 513 باب مولدالعسکری (علیه السلام).
- 22- مناقب ابن شهر آشوب: ج 4 ص 424.
- 23- بحار الانوار: ج 50 ص 263 از مختار الخرائج.
- 24- اکحل رگ معروف است در بازوی انسان که بیشتر آنرا فصد می‌کنند.
- 25- امناء جمع مناء پیمانه‌ای است که با آن روغن را پیمانه می‌کنند.
- 26- سوری بر وزن طوبی محلی است در عراق.
- 27- ارشاد مفید: ص 320 و کافی: ج 1 ص 506 باب مولد ابی محمد العسکری (علیه السلام).
- 28- در حالات مهدی موعود (علیه السلام) خواهد آمد که تجهیز و غسل حضرت عسکری (علیه السلام) توسط عثمان بن سعید رضوان الله علیه بوده است .
- 29- کمال الدین صدوق: ج 2 ص 475، باب ذکر من شاهد القائم (علیه السلام).